



تو زندگی جاوید را دوست داری؟



وان هلسینگ، تو زندگی جاوید را دوست داری؟



تا به تو هم در کنار من از چگونگی زندگی جاوید سوختر باور دارم.

زندگی جاوید، کسانی را می‌ترساند که نمی‌توانند از آن بدرستی سود ببرند.



خوب، عزیزم، آمنت نترس... تا هنگامی که در قفس خونخواری ما نمانی، من می‌توانم به شما کمک کنم. ما همیشه با شما هستیم. فرستار ما هستیم.



وان هلسینگ فردا شب، شش دراز در اینجا خواهیم داشت... در مرکز لندن من نباش، بجای آن خشکی در کن.

تو به خواب نیاز داری.



وان هلسینگ که شش مرد می‌کشد چنانچه را بست... اما خواهش بود، او هنوز یک کار می‌کرد است که باید انجام می‌داد.

صحیح شد... او تا کارش را انجام ندهد استراحت نمی‌کند.



... او نیروی خود را باز یافت و از کوفتگی برآمد.

دراکولا هر ساعت‌های سیه‌ده در خواب بود.

اما راتل هنوز هم صبر می‌کنه ... تا زمانی که ...



راتل توانست بر سرخیزد و گرد پای خود را نادیده بگیرد.



... دراکولا، این سو کرده خونخواران را بگذارد.

او که آرام آرام به سوی دراکولا حمله می‌کرد یک صبح جوسی را که پیش از این راه پیمایی خسته کننده پنهان کرده بود، در دست داشت.

در سر انجام، هنگام آن است که



و حمله می‌کند!



دراکولا نشان نمی‌خورد ... یک لبخند تلخ بر لب هاست.

راتل صبح جوسی را فرود می‌آورد!



آن جانور گنده حمله می‌کند!



سرگنده خون آنانها دبری  
بی خون بود.

و این دراکولا است که روی گوه  
پوشیده از سرف می‌افند.



دراکولا چنان جمع می‌کند که  
انگار دندان‌های سوزی به‌گوشش  
فرو رفته.

وان هلسینگ از دیدن آن دو  
جنگنده می‌لرزد.



هر چند کتاو با انگیزه خود، جنگ  
می‌کرد، اما دستش ناخودآگاه  
به سوی اسلحه رفت.



تا گمان صدای هولناکی  
شنیده می‌شود...



و آن جانور گنده می‌افند...

... هر دو!



تا امید آنه می‌خواستم  
کآن جانور نورانی‌کند  
اما نتوانستم بگذارم  
این کار را بکند.

البته عزیزم،  
نور اهد بگیری  
نقاشی.



دست نگهدار...  
اونها خونن. وان.

حسان  
خوبه، بگير  
يا بين.



... من آشپارا  
بيدا مي کنم.

آغاز درايک -  
نميدانم تا کي  
منواسيم پرواز  
کنيم، باد  
تولاگ کسکند.



آن ها حامي  
دران با بين دستها  
کنند.

حسان هليکوپتر  
نهضه جاي گوشان  
پرواز مي کند.



آن هليکوپتر...؟

فراک... فراک...



فراک، فراک!

ايدن، برگرد...  
سوانجام...

... وقتان است  
از خون تو مردهگم.



عزيزم، ايک از  
سرسني تکيدن خون  
آگاه ميشوي.

بهدراکولا، تو  
هوگژ مرا نخواهي  
داشت.



درايک سواي  
تو کاري نمي توانه  
بکند.



من باید از  
نورس آنها فرار کنم. باره  
راشل، همین شاید  
دستال تو...  
... با مانو کاری  
ندارند و میخواهند  
مرا شکار کنند.



ای... فر  
اینجا دیگر  
به من...  
... گلوله جوسی شلیک  
نمی شود.



درسته من  
در این لذت  
فروانی...  
... می برم و  
برسم...  
... می برم و  
برسم...



من نیسگدارم راتل در  
اینجا بصرد...  
... حلیان، هلیکوپتر را  
فروند بیآور.



... با باید فرود  
بیانیم با دستال  
آن مرد بروم...  
... آن هوا دارند برمالایی  
می روند... ما...



چند دقیقه بعد و...  
... فرانک... تو باید  
او را پیدا کنی و  
بگویی...  
... حلیان، اینک  
بزرگرد به ترا سیلوانسا.

فرانک، ما برویم به ترا سیلوانسا؟  
... ما حالا نمی توانیم به ایستیم؟ شاید برانجام  
بنوانیم. دراکولا را با خود کنیم؟ ما نباید  
او را ول کنیم؟ شاید؟



بوا از جنگ بدر بزرگه... و چگونه همه باور کردند که  
اسراهام وان هلستگ... این خون نام کشته شده  
ما دراکولا  
حسداری...



بوی اندازه سرسخت هستی  
خانم کوچولو، چرا؟  
من تصمیم  
برمار نو  
باشم...  
انتکارکن من  
من بکاسرم!



سین آمد به سوی من تا مرا بکشد  
وان جوان، ما  
موتنو نام خانواده  
وان هلستگ دیگر  
نخواهد بود.



اما او دست بردار نبود و هنگامی  
که به ساله بودم پدر و مادرم را  
کشت و من تنگ و تشنه نگاه  
میکردم.



اما او کشته نشده بود. آن دیو  
چند سال بعد برگشت پدر بزرگتر را  
کشت.



و از روی سندی جرحهایش سرهای  
جوسی جسی خود را شلیک کرد.



او می خواست با  
دندان های نیش  
گردن مرا گاز بگیرد.  
دراکولا است  
نگهدار... به  
آن دختر نگاه کن  
او امشب نگارنو  
نخواهد بود.  
کوبسی هازگر، از دوستان دیرین خانواده من،  
تاکنون از دروازه دروازه...



همین که واگتن آن خنده پایان گرفت. آنچه که باید سرودند.

را تامل. بیما پیش من... تو پیش از سال خودت پیش رفتی...



خودت من... این دختر را نگاهدارید، اما بدانید زمانی میرسد...

...کجا از آن من میشود!



پس شما بگ چیز تازه بدست آوردناید...

...اسلحه برهائی. حارتر؟ خوب. باشد.



گوشی مرا برد به خانه‌اش. من در آنها برای خودم ندیدم بکترن.

خوب. حالا روشن شدی که چرا من سرخست هستم؟ آره؟

برای این هیچ پاسخی نیست... و کسی هم به آن نیاز ندارد.



بیماریش از هرکس

اما بر زجر... آنها سرانجام رفتند... بر این کوهستان جای دیگر را میگردند.



من با این تن مانورن باید راه خود را بگیرم و به پیش بروم...

... یا جان بشود بروم... یا تا بود بنوم شو...





هم اکنون  
جسم من گسب  
که پهلوم ...  
... از بی خون  
می لیزد ... آره از  
بی خون ...

... من دیگر  
هرگز نمی توانم  
فرار کنم ...



... مامم .  
اینجا جای من  
نیست ؟



من چاره دیگری  
ندارم مگر ...

... لا اوری ...  
نوفان تازمانهار  
می گوید .



نه ! غبار نوفان  
بسیار زیاد است .  
نمی شود پرواز کرد .  
بسیار باید در این  
مره جیبی برای  
فشار برداشتی بسوزم ؟



جانی که می نباید ...

آه ! آه ! آه !

آه ! درد داردم !  
میگند . دستم کوخته شده

چه دردی !



و آن غلینگ و  
عرا یک بوگتندگه  
به من دوباره حمله  
کند .

من باید فرار کنم .  
هرچه زودتر  
باید ...



بسی از آن  
کمیاز حمله  
کند .

در آنکولای بسیار بوش . به مره  
بسیار زرف خیره شد و بعد  
برید و افتاد روی مره . نکه  
نکه و نابود شد و دیگر از او  
نشانی دیده شد .

فراگ - جستجو  
را دنبال کن ، تا گوش  
بیاورم گوش را  
می سازم



رائل ، اگر او را  
بیدا کردیم این همان  
اگر بزرگ است کنار سال  
سها پیش ما را از گشتن او  
باز بیدار



چند ؟... او رفت ؟  
اما ، این ممکن نیست ،  
این شدنی نیست

در این جا غاری  
نیست که دراکولا  
بتواند در آن پنهان  
تود .

او می تواند در یک  
توده برف پنهان شود .  
نیست فراگ ؟

شاید ، از او هرچی  
بگویی می آید !



رائل ، امیدوارم  
کفتنویز است بماند  
انرا او بر آن است که  
ریده بماند . . .

... شاید سال های  
سال رید میاید ، پس  
ما باید پیدا بشویم .

... ما نباید او را دست  
کم بگیریم . . . اگر این کار را  
کردیم ، باز یک روزی و در  
جایی برای همه بد میشود  
... برای همه ما



فراگ ، سرنوشت او در اینجا پنهان  
رسیده است !

او نتوان است . . .  
ما نتوانیم از آن  
که سال ها بود .

استادان گشتی

شان - روسوی انار شهر - شماره ۲۲۰

تلفن ۲۲۲۲۰



موسسه انتشارات

